

خزان گل

شرح دادندی مرا از حال یار
وصف گویم از خودم گویی به یار
شرح حالی چون نمودم خوار و زار
از فراغ دوری آن یار غار
چون بدیدم داده دلبر دل به یار دیگری
من ندانستم که دارد سگه رویه دیگری
سوختم در خلوتم، گشتم تلِ خاکستری
دلبر من گشته و معشوقه آن دیگری

فال احوالم زدم آمد خیر از فصل شب
موسم بیماری و تنهایی و هجران و تب
سوره ها خواندم ز قرآن با دف و آهنگ رپ
دم گرفتم بنگ و قلیان، یا بخوردم قرص و حب
روزگار من به دود و دم، غم و هجران گذشت
اختران را شکوه کردم تا به کی چرخند چنین
سالیانی سوختم از سختی این سرگذشت
کی بچرخد رویه دیگر برگه این سرگذشت

ناله و آهم شنیدند کائنات و اختران
پاسخم دادند که عیب خود مجوی در دیگران
وقت تنگ است، میرود چون باد این عمر گران
نیمی از عمرت ز کف رفت، نیم دیگر قدر دان
ره گرفتم رو به سوی آرزوهای گران
باختر را درنوردیدم به سوی خاوران
سرور خود باشم و برتر نباشند دیگران
از فرنگ و شام تا ملک آران

شد مسیر از گلستان در میان گلرخان
داشت بویی هر گلی، لیکن بیردند عقل و جان
ساقی و خنیاگر و رقص و نشاط دختران
بوسه های گلرخان میدادم آرام جان
باغبانی گفت مرا، پرهیز کن از دامشان
نه گلی بینی، نه گلرخ، چون رسد فصل خزان
نی توان کرد اعتماد بر وعده و پیمانشان
همچو مرغان میپرنند بر شاخه آمالشان

آنچه بینی چون سپنج است، کُن حذر
کاسبان این گلستان در پی پولند و زر
خوش بنوش و خوش بپوش و خوشگذر
چند گلی چین و گذر کن رهگذر
یار پیشین و کنونی چون خزان آید رَوَند
نو چو آمد سوی بازار در پی او میدوند
کُن سَمَدت زین و بر کف نه کمند
بر کف آر زیبا نگاری گلرخ و مست و لَوَند

شیرِ دربند و قفس، کی میتوان آرد شکار
خود شکارِ صید خود باشد، نمی آید بکار
حال پیغام مرا گوید بر آن یار غار
گشته ام شیری در این بیشه، بکامم صد شکار
گبر چون خواهی شوی شیر بیابان خود رهان
عشق، چون ماری ببلعد طعمه اش را در دهان
همچو درویشان بزی، یا سلطنت کن چون شهان
عاقبت سر میرسد پایان فصل عمر و جان

.....
سپتامبر 2019 استوانگر / نروژ / گبرياس خلع